



صابر بشه بود
گل داد و مرده داد
ز میان شکست و رفت....

یاد بود سالروز تولد شهید بهی صابر
۱۳۹۳ اسفند ۱۳ - آستانه بهار ۱۳۹۴

رابطه ابراهیمی با خدا

ابراهیم از تردید به یقین می‌رسد، تا آخر عمرش هم می‌خواهد به یقین جدیدتری برسد. آیه ی ۲۶۰ بقره مربوط به یک سال قبل از فوتش است. آدمی که حدوداً ۱۷۵ تا ۲۰۰ سال زندگی کرده است. و کاملاً پخته شده است، آنجا می‌گوید من آرامش می‌خواهم.

تعریف ابراهیم از خدا سه ویژگی دارد: خدا ملموس، عینی و ملجا است. دینامیک و همه جا حاضر است، او خدای همه‌ی مراحل است. خلق، هدایت، پرورش، تیمارداری، مرگ، حیات. به این خدا می‌توان طمع ورزید و می‌شود با او مجادله هم کرد. مجادله، اهانت‌آمیز نیست. وقتی که فرشته به ابراهیم و ساره وعده‌ی اسحاق را می‌دهند و به ابراهیم اطلاع می‌دهند که ما می‌رویم زمینه‌ی انهدام قوم لوط را فراهم کنیم، اینجا عملاً ابراهیم به خدا تذکر می‌دهد. این خیلی مهم است. انسان هم می‌تواند تذکر دهد. به خدا تذکر می‌دهد که لوط هم آنجاست. لوط پاک‌نهاد است. بعد آیه می‌آید که تو به این کاری نداشته باش. ما فکرش را کرده‌ایم. آنجا همه منهدم می‌شوند غیر از لوط و گروندگان اصلی‌اش. با این خدا می‌توان چند و چونی هم کرد.

اجابت خواست خدا و طرح خواسته: خدا اهل اجابت است. خدا در این رابطه چگونه است؟ بسترساز تفکر، مشاهده، تعمق است. در پروسه آموزش می‌دهد. توان استدلال و روش می‌دهد. آزمایشگر است. بعد از آزمایش ارتقا می‌بخشد. پاسخگوست و اجابت‌گر و آخر هم اهل سلام. یعنی یک سلام استراتژیک و درازمدت به ابراهیم با این ویژگی‌هایش می‌دهد. بدین ترتیب ابراهیم هم سمبل فیزیکال و هم سمبل محتوای توحید است. و ماندگار می‌شود و بقیه‌ی انبیا هم روی فنداسیون او حرکت می‌کنند. این رابطه‌ی خدا با ابراهیم است. این رابطه پایلوت است اما قابل تسری است و برای ویرین و نوستالژی نیست، قابل عمل است. جان کلام رابطه‌ی کیفی انسان با خدا در رابطه‌ی ابراهیمی است.

عبد اینجا معنی می‌دهد: پارسال حوالی شب عید یک از کتابفروشی‌ها پوستر چه‌گوارا را چاپ کرده بودند. کنارش جمله‌ی جالبی بود: «بیا بگذریم از راه‌های بی‌نقشه». انسان‌های بزرگ از این راه‌های بی‌نقشه گذشته‌اند. در عربستان صحرا بوده، وقتی می‌خواستند از صحرا به آبادی بروند، چون طوفان شن هم می‌آمده، باید راه‌های خودشان را پیدا می‌کردند. می‌کوبیدند و می‌رفتند. این راه نرم شده است و به نسبتی که پا می‌خورده و نرم می‌شده است، ردی از آن باقی می‌ماند. این راه کوبیده شده و نرم شده را در ادبیات عرب «طریق المَعْبَد» می‌گویند؛ راه کوبیده شده. خدا که انسان را «عبد» تلقی می‌کند به این اعتبار است. نه آنچه که بعضی روشنفکران تلقی می‌کنند که خدا ارباب است و غلام حلقه به گوش بسته است. این طور نیست. اگر چنین بود خدا انسان را در همان غار نگه می‌داشت. طریق المعبد چنین راهی است و رونده‌ی آن راه عبد می‌شود. ابراهیم این مسیر را رفته است. مسیر سخت هست، ولی آدرس دارد و قابل پیگیری است....

شهید مهدی صابر

«بنام لطیف رازق»

[وعدۀ وفا]

در آغازین شبانروزهای اسپند، دیرینه یادگار نیاک
ابرها پاورچین، پاورچین دور از وزش باد هولناک
چندباره توده شدند و پرده پوش آسمان پاک
لیک دریغ که از تجمع و پیوندشان نصیبی نبرد خاک

تصویر چنین بود؛ ابرها بس انباشته و لایه لایه
حائل میان اختران و نیم قرص ماه و زمینِ واله
اما نه قطره‌ای روانه و نه خبری ز نم نم و ترانه
نه عطر بوسه اولین قطره بر مغاک و نه، بر ملای راز دلی نُهانه

شاید، شاید دو توده عظیم ابر، نداشتند قصد هماورد و جدال
شاید در غلاف و کفِ رعد و برق، نبود تیغ درخشان و بوق و کرنال
نیز شاید تراکم و مواجهه سحاب، نمایشی بود ز سکوت، نه به انگیزه دلاوری و سرشاخی و قیل
و قال

بگذار بگذریم، علت هر چه بود، زمینه مهیا نشد برای نزول اجلال

حال، خوب گوش فرا دهید سپاه قطره های نامده!
چه شد وعید، چه احترام و اعتنا به آن وعده؟
با خود نگفتید چه می شود تکلیف که لِه جوهای خشکیده؟
در مخیله نداشتید دغدغه بی قراری ریشه های مدتها آب ناچشیده؟

خوب گوش و دیده گشائید! خیل دانه‌های ناچکیده برخسته تن و بر رخسار ما
فارغ، فارغ از دست و رخسار منتظر و رو به آسمانِ انسان‌ها
چه پاسخی دارید به وعدۀ شیروانی به ناودان‌ها؟
چه جواب به موقر شوه زارِ قاچ قاچ گریبان چاکِ دیارِ ما

نکند حسّ بی نیازی از پاسخ گویی مالکانِ قدرت در دیار ما

از پس این همه فاصله، سرایت کرده ست تا لبِ پرّه نقره فامِ سهیل و سها
بی شک، بی شک ز شما انتظاری دگر است
تک دانه‌ها! شما نه تیر و ترکش قدرتید، سفیرِ رحمتید از سما، ز جانب خدا

تک قطره‌ها! شما نه از جنس زبر و خشن عناصرِ بی حسِّ قدرتید
به عکس، از نوع درخشان لطافت و رحمتید
از ازل ناآشنا با خدعه و فریب و شقاوتید
تا به ابد نیز عین شفافیت و روشنی و صداقتید

ما ی بی سپه و ابزار و ساز و برگ و ردا
در محاصره تیرگی و غبار و سیه غوغا
از دیرباز حساب گشوده بودیم، حسابی به پهنه آسمان روی قول و قرار شما
به قصد زدودن محیطِ به غایت آلوده، هم در زمین هم در فضا

بی مروّتی است هر صبح و شام، کشاندن ما به سر قرار
خود دیده و می‌دانید، به دور از سنتِ مردان سرزمین ماست، نگهداشتن انسان به انتظار
طبیعتاً به دور است از وقار و متانتِ تان این رویه و چنین رفتار
سر وعده گاه آنید، خاصه در این دوران اضطرار

می‌پرسم؛

چه شود بی خست شستشو دهید، تنه تنومند خسته بید و صنوبر سرزمین ما؟
چه شود جلا دهید گنبد فیروزه را و باز پس دهید رنگ متینِ کبود را به کوه‌ها؟
خجسته رخدادی است شنیدن نوترانه پایکوبان شما بر کهنه شیروانی‌ها
بس دل‌انگیز است آشتی مجدّدِ گوزن و غزال با علف خیسِ سبز دشت‌ها

اگر وعده وفا،

قطعاً تفوّق می‌یابد زلالی سپاه شما بر مه سیاه فراز و فرود این دیرپا آبادی و دمن
منتشر می‌شود سلول‌های حیات نو در اندام کوفته سرزمین من
آذین بندان می‌شود هر کوی و برزن این مُلک کهن
شسته می‌شود دامان مکدرِ مام میهن من

سپهبدِ قطره‌های ناچکیده! در آستانه نوبهار کدورت به کنار
 خود ناظر بوده‌ای که از آغاز اسپند، هر صبح و ظهر و شام منتظر مانده‌ام بر سر قرار
 اینک از زیر رجِ رج نرده‌های حائل میان من و تو و آن سپاه بی‌شمار
 با همه ذرات پر اشتیاق وجود، دعوت می‌کنم اسپهبد و سپه را به بارش رگبار

دعوت من به لب، پذیرش شما به رعد، به برق، به چکّه چکّه‌های زم زم
 می‌دانم، بر این باورم که پذیرا می‌شوید، تا پیدا شود رد پای گمگشته رخس رستم
 تا هویدا شود خط تیر و نقطه فرود ناوکِ آرش سرشار از غیرت و هم

تا طنین افکند موسیقیِ متنی وجدانگیز از صدای پای آب در ذهن‌های مچاله و فسرده ز غم
 اگر اینچنین شود که می‌شود، من از فراز بام سلول خود،
 نه از بالای برج‌های صاحبان سرمایه‌ها
 چشم‌اندازی بی‌حدود را نصیب می‌برم به هفت رنگ قوس و قزح، به نقش صفا
 وانگه سیرِ سیر و پرغرور به تماشا می‌ایستم رقصِ رخس تیزپا،
 پروازِ ناوکِ آرش بلندآوا،
 گودِ مردانگی پویا،
 کوی امیرخیز ستارِ حق‌گرا

وانگه، وانگه، آن سو تر نظاره می‌کنم ذوجناح و آن عاشق تک سوار،
 نخلستان تاریخی و ذوالفقار رخشانِ استاده به پا
 اینگونه باز می‌یابم هویت دو عنصره «ملی-مذهبی» ام را
 که در صورت تلفیق خوش آنها، دست می‌یابد سرزمین من به اکسیر بقا
 یقین دارم با چنین توصیف و حال و هوا،
 تردید روا نمی‌دارید برای باریدن بر تار و پود ملک ما
 حال پر قیل و قال و از یقین برخوردار،
 ببارید بر ما، وعده وفا، همان قطره‌ها وعده وفا

۵
 —
 اسفند

عید اضحی

۸۰

زندان ۵۹

ارزانی به همه خانواده‌ها

که سالی کامل بی‌خستگی دویدند

در پی بهار، در پی آزادی ما

برگرفته از مجموعه شعر پیاوکار - هدی صابر

تولدت بهاری بود...

تولدت بهاری بود، چه زود زمستان زندگیت را آوردند. تولد ۵۳ سالگیت مبارک. این دومین سالی است که باید تولدت را گوشه گورستان جشن بگیریم. اما این سنگ سرد و بی روح هیچ به آغوش گرم تو نمی ماند. «پدر» کلامی که بر دهان حنیف و شریف خشکیده، دو سال است کسی را پدر نخوانده اند.

اما هدی جان! بعد از تو هم زندگی در جریان است، با تمام دردها و سختی هایش. دوستان ما را تنها نگذاشته اند. دستان گرمی که مرهم گذار زخم نبودند هستند. چشمان نابینایی که به جای تو ما را می بینند. حنیف و شریف مشغول تحصیلند. سخت در تلاشند تا نام عزیزت را در تاریخ ایران زنده نگه دارند. برایمان دعا کن بتوانیم همسر و فرزندان لایقی برای تو باشیم. اما همیشه جای خالی است نه تنها ما، بسیاری از خانواده ها چشم به راه اند. عید است. منتظریم. سفره هفت سین بیاور. بهار آمده گل بیاور....

تولدت مبارک - همسرت فریده جمشیدی

(بخشی از نوشته همسر شهید صابر به مناسبت سالگرد تولد وی)

تولدت بهار را به همراه آورد

هدای بس عزیز!

هنگامه سالروز تولدت فرا رسید. تولدی که بهار را به همراه آورد. اما هرگز نمی دانستم که این زمستان سرد و سخت را با خاطره های خواهم بود. نمی دانستم در این زمستان طیش قلبت، گرمای نفست، کلام آهنگینت، احساس پر شورت و اشک شوقات آن جهانی شده است. در به ناحق رفتن هاله تاب نیاوردی و اعتراضی سخت در عین اسارت سر دادی. جان شیرینت را به پای شرف ملی جوانمردانه هدیه دادی. سه فصل از وداع با تو گذشت، اما هنوز که هنوز است قضای بی قوه و بی اختیار بی پاسخ است. هنوز یارانت در بندند. هنوز بس خانواده ها در این شب های عید در انتظارند. آنها که بنفشه های پر گل و ماهی های پر شور اهدایی تو را همراه با سرزدها در همین ایام در یاد و خاطره دارند و هنوز ناهلان سرزمین مان بند و حبس و ناامنی را به فراوانی می رسانند و تلخ تر آنکه جاده عبور از مرزها را چنان صیقل می دهند و چنان شتابان دایره حضور ماندن را تنگ می کنند که هر روز و هر لحظه شاهد از دست دادن بسی سرمایه های ملی خود هستیم. اما روح شعله ورت و کلام آهنگینت امیدمان می بخشد و نویدمان می دهد که می توان باب را با رفیق رهگشا گشود.

(بخشی از نوشته خواهر شهید صابر به مناسبت سالگرد تولد وی)

دل به مردم داشتن

فردا تولد هدا است که برای ماندن در این دنیا صابر نبود. اما نامش هدی رضازاده صابر بود. ملی - مذهبی از نوع خلص آن. شوری در دل، دیدی در سر و توانی در پای که ایران را درنورد. تهران و اهواز و تبریز تا زاهدان، هر جا که ایران بود. سه الگو در باورش موج می زد و گرمش می کرد و گاه او را می گذاخت: مصدق، تختی و حنیف نژاد. که هر کدام شان دوران ساز بودند. این سه در دنیای هدی با هم کنار می آمدند. محور این تعامل منش بود، رفاقت و غیرت برای کرامت مردم و عزت ایران، مابقی ویژگی ها مهم نبود. پارلمانی باشی یا چریک. مدنی باشی یا سیاسی. مهم این بود که منافع ملی را بشناسی و دل به مردم داشته باشی. با چنین شوری بود که دلبرده سحابی بود، چون او را پدر قابل ذکر منش ماندگار ملی - مذهبی می دانست. در سوگ دختر او خواهر ما یعنی هاله صلح پر کشید رفت. با رفتنش دیگر تولدش مهم شد چون او با ماست. برادری که ما را به قرار می خواند. به وفا می خواند. او در انبان تجربه اش برای همه ما چیزی برای آموختن دارد. از ایده و بسط کارشناسی ملی... تا کار مدنی در زاهدان. پس می گوید بیا و باب بگشا که راه برای تعالی باز است.

تقی رحمانی

